



پیام تبریک شخصیت‌های بین‌المللی به مناسبت نوروز

تراپ: ایرانی‌های واقعی رادر چهارشنبه‌سوری باید شناخت، نه نوروز!

رئیس جمهوری فیلیپین: لعنت بر پدر و مادر کسی که موز بردارد!
نخست‌وزیر ژاپن: بابت گرانی میوه و آجیل در ایران معذرت خواهی می‌کنم!
بر لوسکونی: فرارسیدن بهار، فصل زرد شدن موهای زن‌های ایرانی و سبزشدن طبیعت مبارک!

#صدسال_به_اون_سال_ها#تونل_زمان#شهرنگ

چهارشنبه‌سوزی و تصادفات در گفت‌وگو با شهرونگ

مردم ایران غیر از کمپین تشکیل دادن باید رفتارشان را هم تغییر بدهند!

انواع کمپین‌های «نه به...» در طرح‌های جدید و مجلسی رسید
مدیر کل امور کمپین وزارت کشور: مردم کمپین نه به کمپین جدید تشکیل دهند!
یک همشهری: به عمل کار بر آید، به کمپین زدن نیست!
#حرف_مفت#کمپین_مفت#شهرنگ

شهرنگ خبرنگار

اِسویشانس شجاعی فرد (اماده ۹۶ قانئون شهرونگی، هر موسیقیدان با هر مقدار سابقه مجاز است برای نهادهای مربوطه برای برگزاری کنسرت و انتشار نوار کسب اجازه کند. همه هنرمندان و هنردوستان از آذند تا از ممنوعیت‌های قانونی استفاده کرده و شغل و سرگرمی دیگری برای خود انتخاب کنند.

شهرنگ خبرنگار: سلام، من از زوبه‌روی سالن میلاد برای شما گزارش تهیه می‌کنم. ما متأسفانه یک‌جا رو می‌گیریم، از به جای دیگه میزنه بیرون! اما با کمک دوستان و حمایت عزیزانمون نتونستیم جلوی برگزاری این کنسرت رو بگیریم ولی متأسفانه دو تا بچه بی عقل و پاپتی دارن اینجا اکارا کتون و دایره می‌زنن! من از شهرداری و پلیس می‌خواوم اینهارو جمع کنه از کف خیابون... من این گزارش رو... نه الانم به ماشین رد شد از صدای موسیقی مومود، لطفاً با اینام برخورد بشه. من این گزارش رو برای... ای بابا، الانم یک زنه داره برای بچهاش لالایی می‌خونه، لطفاً با همه اینا برخورد بشه. من این گزارش رو برای بخش شهرونگ خبرنگار روزنامه شهرونگ تهیه کردم، مرسی!

کوچه‌دور

ارمغان زمان فشمی |

آرزوهای خوب

سال میمون رفت و می‌آید خروس
آرزو دارم بیااید باز هم
وقت تفریح و سفر کردن رسید
یا برو بوشهر و رشت و کازرون
انتخاباتی مهم در پیش روست
بیا امید آنکه فردی مطمئن

عید نزدیک است و وقت ماچ و بوس
خنده بر لبه‌های افراد عبوس
چون که شد برداشته ویزای روس
اصفهان و یزد و کرمانشاه و توس
روی آن باید کنسی خیلی فوکوس
روی آن مسند کند راحت جلوس!

بن‌بست

اشهباب نویی یکی دیگر از معماهای قدیمی در کشور سرنوشت کمیته‌های حقیقت‌یاب است. به این صورت که فاجعه هنوز کاملاً تمام نشده‌ها، بعد به مسئول مورد نظر می‌گویند: داداش فاجعه بیخ گوش مونه چیکار کنیم؟ طرف می‌گوید: ولش کن، نگران نباش! بازار با خیال راحت اتفاق بیفته، ما الان داریم کمیته حقیقت‌یابش رو می‌سازیم، توام برو اونور تا حقیقتی نشدی! این کمیته‌ها معمولاً هم‌زمان با یک فاجعه به وجود می‌آیند، بعد بلا‌حاله هر دلیلی چون حقیقت رانمی‌یابند، اعضایش در جست‌وجوی حقیقت سر به بیابان می‌گذارند! این پایان باز هم که الان مدشده، اصغر فرهادی از این کمیته‌ها یاد گرفت: چون اولین بار آنها پایانی باز یا خیلی خیلی باز داشتند! گاهی آن قدر باز و گله‌گشاده که شما اگر بیفتی داخلش ناگهان غیب می‌شوی! بعد هم واقعا دیگه اتفاق وقتی افتاد، افتاد، حالا شما مردم دیگ خوش‌راه‌ها، بزنا حالا آخرش هم برای این که روحیه لطیف کسی آسیب نبیند، یک جسم بی‌جان، چیزی مثل: چه می‌دانم ریش تراشی، تفسیرگری، چیزی به‌عنوان مقصر معرفی می‌شود.

جیگری

جیگری کی نیست (قسمت ۱۵)

سال تحویل

کتک زد، کتکمان را که خوردیم، گفتیم: «می‌زنی بز، ولی لاقال خودت را معرفی کن ببینیم از کی کتک خوردیم؟» خودش را معرفی کرد. باورمان نمی‌شد، مگر یک انسان چقدر می‌تواند رشد گرفته، شب‌عیدی نمی‌دانم کدام از خدای خیری زیر آیمان را زد و دوتا از فامیل‌های خودشان را گذاشتند جایمان. ما هم دستت از پا دراز تر باید برمی‌گشتیم همان «جیگری کی نیست» خودمان. آن روزی که رودابه بچهاش را به دنیا آورد، قرار گذاشتیم که ما بمائیم بیمارستان و کار کنیم، رودابه هم برود جیگری، هم بچهاش را بزرگ کند و هم آن‌جا را بچرخاند. حالا تنها ایمان این بود که در آن مدت که نبودیم، اوضاع جیگری کی هم بهتر شده باشد، اما وقتی رسیدیم، دیدیم اوضاع کمافی‌السابق همان‌جور چیزی است. انگار تخم مشتری‌ها را ملخ خورده باشد، خبری از کاسی نبود. بادیدن صحنه همان جاتصمیم گرفتیم زودتر نذر و نیازی کنیم تا در سال جدید لاقال یک از گالی چیزی بیاید در مغازه را اگل بگیرد، خلاص بشویم از دست‌این ماتم‌کنده.

سر چرخانیدیم، از رودابه خبری نبود. فقط چیز دراز و سفیدی شبیه به قالی لوله‌شده وسط مغازه افتاده بود، رفتم دیدیم یک مرد سبیل‌دراز فرشته را اقتدای بیچ کرمانده، خوبانده‌اند وسط مغازه. سلام کردیم، جواب نداد، خواب بود. حقی یک لگد انداخت ببینیم اصلاً زنده است یا نه. طرف چشمانش را باز کرد و یک فحش زشتی نثارمان کرد، بعد هم با همان وضع بلند شد جفتمان را

نیاشیم کنار خیابان بخوابیم، عماه که می‌گویم، در این مدت بلانسبت گوشه‌گاو می‌شود، ولی ما همان می‌مانیم که بودیم و گاو می‌شود، مگر یک انسان چقدر می‌تواند رشد گرفته، شب‌عیدی نمی‌دانم کدام از خدای خیری زیر آیمان را زد و دوتا از فامیل‌های خودشان را گذاشتند جایمان. ما هم دستت از پا دراز تر باید برمی‌گشتیم همان «جیگری کی نیست» خودمان. آن روزی که رودابه بچهاش را بزرگ کند و هم آن‌جا را بچرخاند. حالا تنها ایمان این بود که در آن مدت که نبودیم، اوضاع جیگری کی هم بهتر شده باشد، اما وقتی رسیدیم، دیدیم اوضاع کمافی‌السابق همان‌جور چیزی است. انگار تخم مشتری‌ها را ملخ خورده باشد، خبری از کاسی نبود. بادیدن صحنه همان جاتصمیم گرفتیم زودتر نذر و نیازی کنیم تا در سال جدید لاقال یک از گالی چیزی بیاید در مغازه را اگل بگیرد، خلاص بشویم از دست‌این ماتم‌کنده.

سر چرخانیدیم، از رودابه خبری نبود. فقط چیز دراز و سفیدی شبیه به قالی لوله‌شده وسط مغازه افتاده بود، رفتم دیدیم یک مرد سبیل‌دراز فرشته را اقتدای بیچ کرمانده، خوبانده‌اند وسط مغازه. سلام کردیم، جواب نداد، خواب بود. حقی یک لگد انداخت ببینیم اصلاً زنده است یا نه. طرف چشمانش را باز کرد و یک فحش زشتی نثارمان کرد، بعد هم با همان وضع بلند شد جفتمان را

علی اکبر محمدخانی

طنز نویس
Oostakbar@gmail.com

«خدا گرز حکمت ببندد در، زر حمت گشاید در دیگری». خدا را شکر بعد از وضع حمل رودابه در بیمارستان، کمی اوضاع چرخید و وضع و حالمان بهتر شد. خدا خیرش بدهد، همان دکتری که در اوج درماندگی راهی جلوی پایمان گذاشت و با بیرون کشیدن کلیه حقی و فروش آن، خرج عمل زایمان رودابه را تهیه کرد بود، مردانگی کرد و یک شغل خوب و آبرومند برای من و حقی در بیمارستان خودشان دست‌و‌پا کرد. شغلی که برایمان جور شده بود، به شکله‌دندانهای به یک و پوزمان می‌آمد. مثل این دانشجو‌ها که لباس پلنگ صورتی می‌پوشند و جلوی پیتزافروشی‌ها تکان می‌خورند تا مشتری‌ها نظرشان جلب شود، به ما هم لباس سفید می‌پوشانده بودند، سرو تهمان را هم گره زده بودند و عماه تمام به‌عنوان نمونه کار، جلوی بیمارستان تکان می‌خوردیم تا مردم ترغیب شوند، میت‌هایشان را بیاورند، بخوابانند در سردخانه بیمارستان شان، شبی خدا تومان.

انصافاً کار خوبی بود. البته حقوقش زیاد نبود، ولی خدا خیرشان بدهد همیشه سر وقت می‌دادند، شب‌ها هم برایمان وسط همان سردخانه تشک پهن کرده بودند که مجبور

شهر فرنگ

اردشیر رستمی | کارتونیست



شهرنگ